

آنتون پانه کوک

پل متیک (۱۹۶۰)

برگردان: پرویز قاسمی

زندگی مبارزاتی آنتون پانه کوک همزمان بود با تقریباً کل تاریخ جنبش متأخر طبقه کارگر. وی شروع آنرا بعنوان یک حرکت اعتراض اجتماعی، تبدیل آنرا به یک حرکت اصلاح طلب، و بالاخره اضمحلال آن بعنوان جنبش مستقل طبقاتی را در دنیای معاصر، تجربه نمود. اما پانه کوک توانهای انقلابی این جنبش را نیز تجربه کرد که با خیزشهای خودانگیخته و گاه بگاه‌اش جریان یکنواخت تحولات اجتماعی را قطع مینمود. او همچون یک مارکسیست وارد جنبش طبقه کارگر شد و همچون یک مارکسیست نیز درگذشت، در حالیکه همچنان معتقد بود که اگر چنانچه آینده‌ای وجود داشته باشد، چیزی بجز سوسیالیسم نیست.

همچون بسیاری از سوسیالیست‌های مشهور هلندی پانه کوک نیز از طبقه متوسط برخاسته بود و علاقه‌اش به سوسیالیسم، همانطور که خود یکبار توضیح داد، مربوط به علاقه مفرط‌اش به علم در هر دو حوزه طبیعت و جامعه بود. برای او، مارکسیسم تعمیم علم به مسائل اجتماعی و انسانی کردن جامعه بود. از اینرو علاقه شدید وی به علوم اجتماعی کاملاً منطبق با علاقه‌اش به علوم طبیعی بود. او نه تنها به یکی از تئوریسین‌های برجسته جنبش رادیکال طبقه کارگر تبدیل شد بلکه بعنوان یک منجم و ریاضی‌دان شهرت جهانی یافت.

گرایش‌های یگانه وی نسبت به علوم و فلسفه طبیعی و اجتماعی خصلت مشترک غالب آثار پانه کوک است. در یکی از آثار اولیه‌اش، *ماکسیسم و داروینیسم*، به رابطه میان این دو تئوری میپردازد، و در یکی از آخرین آثارش، "منشاء انسان" (Anthropogenesis)، به منشاء نوع بشر میپردازد. مینویسد "اهمیت علمی مارکسیسم و نیز داروینیسم بدلیل دنبال کردن نظریه تکامل است. یکی در حوزه جهان ارگانیک و دیگری در حوزه جامعه". آنچه که در کار داروین مهم بود تشخیص آن بود که "تحت شرایط خاصی بعضی از انواع حیوانات ناگزیر به انواع دیگر تکامل مییابند." "مکانیسم" یا "قانون طبیعی" ای وجود دارد که توضیح دهنده‌ی این پروسه تکاملی است. اینکه داروین نظریه "قانون طبیعی" مبتنی بر تنازع بقاء را بغلط مشابه با رقابت سرمایه‌داری دانسته بود تأثیری بر درستی این نظریه نداشت و رقابت سرمایه‌داران نیز از اینرو به "قانون طبیعی" بدل نگشت.

مارکس عامل محرکه تکامل اجتماعی را تحت عنوان "ماتریالیسم تاریخی" فرموله کرد که مربوط به جامعه میباشد. هرچند که جهان از طبیعت و جامعه بشری تشکیل یافته و انسان برای زنده ماندن همچون سایر جانوران ناگزیر به تغذیه است، لیکن قوانین تکامل اجتماعی همان "قوانین طبیعت" نیستند و البته تمامی "قوانین" نیز چه طبیعی و چه اجتماعی مطلق نیستند. هرچند، اگر چنانچه در تجربه اثبات گردند، آنقدر معتبراند که در پی اهداف بشری "مطلق" فرض شوند. به ترتیب قوانین منکر اختیار صرف و انتخاب آزاد هستند و مرتبطاند با قواعد و ترتیبات مشاهده شده‌ای که مقاصدی را ممکن میسازند که شکل دهنده منطق فعالیت‌های بشری است.

همنوا با مارکس، پانه کوک بر آن بود که "تولید مایحتاج مادی زندگی شکل دهنده اصلی ساختار جامعه و تعیین کننده روابط سیاسی و مبارزات اجتماعی است." از طریق مبارزه طبقاتی است که تغییرات قطعی اجتماعی حاصل گشته و منجر به عبور از یک سطح پائین تر تولید به سطح بالاتر آن شده‌اند. سوسیالیسم نیز به توسعه فراتر نیروهای تولیدی که اکنون توسط روابط مسلط طبقاتی مختل شده دلالت دارد و این تنها توسط طبقه کارگری تحقق پذیر است که اهداف خود را براساس تکوین جامعه‌ای بی طبقه قرار دهد. مراحل توسعه اجتماعی در پروسه تاریخ (تاریخ شناخته شده) با تغییرات ابزار و اشکال تولیدی که دگرگون کننده بهره‌وری کار باشند مشخص می‌شود. "منشاء" این پروسه برمیگردد به دوران نامشخص پیش از تاریخ، ولی منطقاً میتوان آنرا در تلاش انسان برای بقاء در یک وضعیت طبیعی جستجو کرد که وی را ناگزیر به رشد ظرفیتهای کار و سازمان اجتماعی ساخت. از زمانی که فردریش انگلس نقش کار در گذار از میمون به انسان را نوشت، آثار بسیاری حول مسئله ابزار و تکامل انسان نوشته شده است.

پانه کوک در کتاب "منشاء انسان" به مسائل مطرح شده در کارهای اولیه اش راجع به مارکسیسم و داروینیسم برمیگردد. همانگونه که "مکانیسم" هائی وجود دارد که بیانگر توسعه اجتماعی و تکامل طبیعی هستند، پس باید "مکانیسمی" نیز وجود داشته باشد که بیانگر عروج انسان در جهان حیوانات باشد. اجتماع، همیاری و حتی استفاده از "ابزار" خاص نوع بشر نیست. آنچه که خاص بشر است زبان، خرد و ساخت ابزار است. این آخری، یعنی ساختن ابزار، به احتمال قریب به یقین عامل رشد همزمان زبان و تفکر است. چرا که استفاده از ابزار واسطه‌ایست میان موجود زنده و جهان بیرونی، میان انگیزه و فعل، یعنی انسان را به عمل و لذا تفکر وامیدارد تا از تأثیرات حسی با بکارگیری ابزار مسیری غیرمستقیم بسوی موضوع در پیش گیرد.

کلام بدون اندیشیدن غیرممکن خواهد بود. ذهن انسان ظرفیت تفکر تجریدی یعنی اندیشیدن در مفاهیم مجرد را داراست. در حالیکه حیات ذهنی هم برای انسان و هم حیوان با حس و در امتزاج با تصاویر آغاز می‌شود، ذهن انسان از طریق فعالیت فکری میان ادراک و عمل فاصله میگذارد، به همانگونه که ابزار حائلی میشود میان انسان و آنچه که می‌کوشد بدان دست یابد. فاصله میان ادراک و عمل و نیز ابقاء ادراکات گذشته زمینه آگاهی و تفکر است که ارتباط درونی میان ادراکات را برقرار کرده و نظرات قابل بکارگیری در عمل را شکل میدهد. علوم طبیعی خود دلیل زنده‌ای بر حضور ارتباط نزدیک میان ابزار و تفکر است. از آنجا که ابزار گوناگون اشیائی مستقل و مرده‌اند که میتوانند در صورت خرابی تعویض شده و یا با ابزاری بهتر جایگزین گردند و تنوعات متعدد کاربردی بخود بگیرند، نتیجتاً قادرند رشد سریع و فوق‌العاده انسان را امکان پذیر سازند. بهمین ترتیب کاربرد ابزار منجر به رشد مغزی انسان میگردد. بنابراین کار "جوهر" و خالق انسان است، هر چند که کارگر بواسطه آن تحقیر شده و از آن بیگانه میگردد. کار و ساخت ابزار انسان را از دنیای حیوانی خارج کرد و به دنیای فعالیت‌های اجتماعی در پی تأمین نیازهای زندگی هدایت نمود.

برعکس پروسه تبدیل حیوان به انسان که پروسه‌ای طولانی بوده است، پروسه تغییر انسان اولیه به انسان جدید نسبتاً کوتاه مدت است. آنچه که انسان اولیه را از انسان جدید متمایز می‌سازد نه تفاوت در ظرفیت مغزی بلکه تفاوت در استفاده از این ظرفیت است. هر جا که تولید اجتماعی را کد شود، جامعه نیز به رکود میرسد. هر جا که

رشد بازدهی کار آهسته انجام گیرد تحولات اجتماعی نیز به کندی صورت میگیرد. در جامعه مدرن تولیدات اجتماعی سریعاً توسعه یافته و همراه با خود روابط کهن طبقاتی را نابود کرده و روابط نوینی را جایگزین میکند. این نه تنازع برای بقاء در طبیعت بلکه مبارزات اجتماعی برای جایگزینی این یا آن استنباط از نظم اجتماعی است که تعیین کننده تکامل اجتماعی است.

سوسیالیسم از همان ابتدا هم در پراتیک اجتماعی و هم در حوزه تئوری حضور داشت. بنابراین منحصر به کسانی نمی‌شود که متصوراً از گذار جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سود می‌برند. سوسیالیسم با دغدغه‌اش برای جامعه‌ای بی طبقه و پایان بخشیدن به خصومت‌های اجتماعی و با جذب انسان‌های خردمند بسیاری از تمام لایه‌های اجتماعی، تحقق خویش را از پیش به نمایش گذاشت. پانه کوک از همان دوران جوانی بعنوان دانشجوی رشته علوم طبیعی وارد حزب کارگران سوسیال دموکرات (S.D.A.P) شد و بلافاصله در جناح چپ حزب در کنار هرمان گورتر (Herman Gorter) و هنریت رولاند-هولست (Henriette Roland-Holst) قرار گرفت.

این حزب از دل اتحادیه سوسیال دموکراسی (Social-Demokratische Bond, S.D.P) بیرون آمده و تحت تأثیر دومتا نوونیوس (Dometa Nieuwenhuis) از انترناسیونال دوم جدا شد. توجه مرکزی حزب در فعالیت ضد جنگ بود و نوونیوس مدافع استفاده از اعتصاب عمومی برای جلوگیری از جنگ بود، ولی نتوانست نظر اکثریت را به پیشنهاد خود جلب کند. او خیلی زود توانست به وجود یک گرایش بسوی آشتی طبقاتی در درون انترناسیونال پی ببرد. او با اخراج آنارشیست‌ها از انترناسیونال مخالفت کرد و تجربه شخصی‌اش بعنوان یک عضو پارلمان وی را به این نتیجه رساند که پارلمانتاریسم را بعنوان وسیله‌ای برای رهائی اجتماعی رد کند. تمایلات "آنارشیست-سندیکالیستی" که از جانب نوونیوس در حزب نمایندگی میشد منجر به انشعاب در تشکیلات شد و حزب سوسیالیست جدیدی مشابه "مدل" حزب سوسیال دموکراسی آلمان شکل گرفت. با این وجود ایدئولوژی رادیکال حزب قدیم سنن خود را در جنبش سوسیالیستی هلند حفظ کرد.

این رادیکالیسم بیان خود را در ماهنامه حزب، عصر جدید (De Nieuwe Tijd)، بویژه در نوشته‌های گورتر و پانه کوک باز یافت که بمبارزه با اپورتونیسم رشدیابنده رهبران حزب برخاسته بودند. در سال ۱۹۰۹ جناح چپ حزب که دور گورتر جمع شده بودند از حزب اخراج شدند و تشکیلات جدیدی را با نام حزب سوسیال دموکرات ایجاد کردند. در همین دوران پانه کوک به آلمان رفته بود. او در کلاس‌های حزب سوسیال دموکرات آلمان تدریس میکرد و در نشریات تئوریک حزب و دیگر نشریات خصوصاً "برمر بورگزایتونگ" (Bremer Burgerzeitung) قلم میزد. او به تشکیلات جدید گورتر پیوست که بعدها تحت رهبری فون روستین (von Revesteyn)، وینکوپ (Wijnkoop) و ستون (Ceton) تبدیل به حزب کمونیست طرفدار مسکو شد.

علیرغم قرار داشتن در سنت "سوسیالیسم لیبرتاریائی" نوونیوس، مخالفت پانه کوک با رفرمیسم و "رویزیونیسم" سوسیال دموکراسی، مخالفتی از موضع مارکسیستی علیه "مارکسیسم رسمی" در هر دو شکل "ارتدکس" و "رویزیونیست" آن بود. مارکسیسم در شکل "ارتدکس" اش بعنوان ایدئولوژی‌ای عمل می‌کرد که در خدمت پوشاندن یک تئوری و عمل غیر مارکسیستی بود. اما دفاع پانه کوک از مارکسیسم دفاعی آئین‌گرایانه نبود. او بیش از

هرکس دیگری تشخیص داده بود که مارکسیسم نه یک دگم بلکه یک روش تفکر درباره مسائل اجتماعی در پروسه عملی گذار اجتماعی است. نه تنها پاره‌ای از جنبه‌های تئوری مارکسیستی توسط نظریات جدید مارکسیستی در نتیجه اعتلای خود مارکسیسم جایگزین شده بود، بلکه پاره‌ای از تزهایش که براساس شرایط مشخصی تدوین شده بودند اعتبار خود را با تغییر شرایط از دست می‌دهند.

جنگ اول جهانی باعث شد که پانه کوک به هلند بازگردد. پیش از جنگ همراه با رادک (Radek)، پل فرولیش (Paul Frohlich) و یوهان نیف (Johan Knief) در برمن (Bremen) فعال بود. گروه برمن از چپ‌های رادیکال-کمونیست‌های انترناسیونال، بعدها با اتحادیه اسپارتاکوسها (Spartakus Bund) وحدت یافته و حزب کمونیست آلمان را بنیان نهاد. گروههای ضد جنگ در آلمان حول رهبری کارل لیکنشت (Karl Liebknecht)، روزالوکزامبورگ و فرانتس مهرینگ و گروههای ضد جنگ در هلند حول هرمان گورتر، آنتون پانه کوک و هنریت رولاند-هولست متمرکز شده بودند. در زیمروالد و کینتال (Kienthal) این گروهها به لنین و طرفدارانش در محکوم کردن جنگ امپریالیستی پیوستند و به حمایت از اقدامات پرولتاریائی برای صلح یا انقلاب پرداختند. از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بعنوان امکان آغاز انقلاب جهانی استقبال شد و از آن بوسیله رادیکال‌های هلندی و آلمانی علیرغم اختلافات اساسی آنان با لنینیست‌ها حمایت گردید.

روزا لوکزامبورگ در حالیکه هنوز در زندان بسر میبرد نگرانی‌های خود را درباره گرایشات سلطه جویانه بلشویکها اظهار داشت. او نگران مضمون سوسیالیستی انقلاب روسیه بود مگر آنکه به کمک انقلاب پرولتاریائی در غرب حمایت اصلاح کننده‌ای بیابد. گورتر و پانه کوک با موضع وی در مورد حمایت نقادانه از رژیم بلشویکی هم رای بودند. با این وجود آنها بکار در حزب کمونیست در جهت استقرار یک انترناسیونال جدید ادامه دادند. از نظر آنها، این انترناسیونال می‌باید نه تنها در نام، بلکه همچنین در چشم اندازش، هم در ارتباط با اهداف سوسیالیسم و هم راه رسیدن به آن جدید باشد. درک سوسیال دموکراتیک از سوسیالیسم، یک سوسیالیسم دولتی است که از طرق روش‌های دموکراتیک-پارلمانی دست یافتنی است. حق رأی عمومی و تریدیونیویسم وسائل بودند که گذار مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم را امکانپذیر می‌ساختند. لنین و بلشویکها اعتقادی به گذار مسالمت آمیز نداشتند و از سرنگونی انقلابی سرمایه داری حمایت میکردند، ولی درک آنان از سوسیالیسم همچنان همان درک سوسیال-دموکراسی بود و ابزار رسیدن به این هدف هنوز شامل پارلمانتاریسم و تریدیونیویسم می‌شد.

اما تزاریسیم با اقدامات دموکراتیک و فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری سرنگون نشد، بلکه انقلاب از طریق شوراهای خودانگیخته کارگران و سربازان سازمان یافت، هرچند بزودی جای خود را به دیکتاتوری بلشویکی داد. لنین همانقدر که آماده بود تا برای کسب قدرت مطلقه حزب‌اش تحت نام "دیکتاتوری پرولتاریا" جنبش‌شوراها را بکار گیرد، همانطور نیز آماده بود هر نوع عملیات دیگری مثل پارلمانتاریسم و تریدیونیویسم را مورد استفاده قرار دهد. وی پس از رسیدن به هدفش در روسیه تلاش کرد با کمک جنبش انقلابی در اروپای غربی پایه‌های رژیمش را محکم کند و اگر در اینکار موفق نمی‌شد، سعی میکرد با نفوذ در جنبش کارگری غرب حداقل حمایت غیر مستقیم آنرا بدست آورد. بدلیل نیازهای فوری رژیم بلشویکی و نیز عقاید سیاسی رهبرانش، انترناسیونال کمونیست

در واقع آغاز جنبش نوین کارگری نبود بلکه صرفاً تلاشی بود برای کسب کنترل بر جنبش قدیمی و استفاده از آن جهت استحکام رژیم بلشویکی در روسیه.

سوسیال-پاتریوتیسم سازمانهای کارگری غرب و همکاری طبقاتی‌شان در جریان جنگ، کارگران انقلابی اروپای غربی را قانع ساخت که این تشکلات نمیتوانند در جهت اهداف انقلابی بکار روند. آنها مبدل به نهادهائی در پیوند با سرمایه داری شده بودند که میبایست همراه با نظام سرمایه داری از میان میرفتند. هرچند که پارلمنتاریسم و تریونیونیسم برای رشد اولیه سوسیالیسم و مبارزه برای نیازهای بلافاصله جنبش ضروری و اجتناب‌ناپذیر بودند ولی در ادامه دیگر ابزاری در مبارزه طبقاتی محسوب نمی‌شدند و هنگامیکه مبارزه به مرحله مقابله اجتماعی رسید آنها در کنار سرمایه قرار گرفتند. برای پانه کوک موضوع بر سر یک رهبری بد که بایستی توسط رهبری بهتری جایگزین گردد نبود؛ بلکه مسئله بر سر شرایط اجتماعی تغییر یافته‌ای بود که در آن پارلمنتاریسم و اتحادیه‌های کارگری دیگر نقشی رهائی بخش ایفا نمی‌کردند. بحران سرمایه داری در آغاز جنگ انقلاب را در دستور روز قرار داده بود، ولی جنبش قدیم کارگری قادر به دگرگونی بصورت یک نیروی انقلابی نبود؛ چرا که سوسیالیسم آشکارا در ضدیت با منافع اتحادیه‌های کارگری یا دموکراسی صوری بورژوائی قرار داشت.

در جریان جنگ، هر جا که کارگران به نبرد برای مطالبات بلافاصله خود برخاستند مجبور بودند با اتحادیه‌های کارگری مقابله نمایند؛ مثل اعتصابات عمومی در هلند، آلمان، اتریش و اسکاتلند. کارگران فعالیتهای خود را از طریق کمیته‌های کارخانه، سخنگویان کارگران (shop stewards)، یا شوراهای کارگری و مستقل از اتحادیه‌های کارگری موجود سازمان دادند. در شرایط واقعاً انقلابی (در تمامی آنها)، مثل روسیه ۱۹۰۵ و مجدداً در ۱۹۱۷، همینطور در آلمان و اتریش ۱۹۱۸ شوراهای کارگران و سربازان بطور خودجوش پدید آمدند و از طریق گسترش نظام شورائی در مقیاس ملی، تلاش در سازماندهی حیات اقتصادی و سیاسی جامعه نمودند. حکومت شوراهای کارگری دیکتاتوری پرولتاریاست، چرا که انتخاب نمایندگان شوراها در مراکز تولید انجام میگیرد و بنابراین تمام لایه‌های اجتماعی که در پیوند با تولید نیستند بدون داشتن نماینده رها می‌شوند. این بخودی خود نمی‌تواند منجر به سوسیالیسم شود. در واقع کارگران شوراهای کارگری آلمان با حمایت کردن از مجلس موسسان به الغاء خود رأی دادند. با اینحال، برای حق حاکمیت پرولتاریا نیاز به سازمانی اجتماعی است که قدرت تصمیم‌گیری بر تولید و توزیع را در اختیار کارگران قرار دهد.

پانه کوک در جنبش شورائی، آغاز یک جنبش نوین کارگری انقلابی و نیز آغاز سازمانیابی مجدد سوسیالیستی جامعه را می‌دید. این جنبش صرفاً در تقابل با جنبش قدیم کارگری نمیتوانست برخیزد و استقرار یابد. پرنسپ‌های این جنبش، علیرغم آزرده‌گی خاطر لنین که نمیتوانست درکی از جنبش خارج از کنترل حزب یا دولت داشته باشد و خود سرگرم عقیم کردن شوراها در روسیه بود، ستیزه‌گرترین بخش‌های پرولتاریای شورشگر را بخود جلب کرد. لنین حتی نمیتوانست با یک جنبش کمونیستی بین‌المللی خارج از کنترل مطلق حزب خودش موافقت نماید. پس از ۱۹۲۰ بلشویک‌ها، ابتدا از طریق دسیسه‌چینی و بعد آشکارا، تلاش کردند با بهانه حفظ ارتباط با توده‌هائی که هنوز به تشکلات قدیم وابسته‌اند، جنبش کمونیستی را از مسیر ضد پارلمنتاریستی و ضد اتحادیه‌های کارگری دور کنند.

"کمونیسم چپ: یک بیماری کودکانه" لنین عمدتاً بر علیه گورتر و پانه کوک، سخن گویان جنبش کمونیست شورائی، سمت گیری داشت.

کنگره هایدلبرگ ۱۹۱۹ حزب را بدو قسمت تقسیم کرد، اقلیت لنینیست و اکثریت طرفدار اصول ضد پارلمانتاریستی و ضد اتحادیه گرائی که حزب بر اساس این اصول پایه گرفته بود. اما اکنون مسئله تفرقه انگیز تازه ای بر آن افزوده شده بود و آن دیکتاتوری حزب یا طبقه بود. کمونیستهای غیر لنینیستی نام حزب کمونیست کارگران آلمان (K.A.P.D) را بخود گرفتند. تشکیلات مشابهی کمی بعد در هلند بوجود آمد. کمونیستهای حزبی در مقابل کمونیستهای شورائی قرار گرفتند که پانه کوک در کنار دومی ها قرار داشت. کمونیستهای شورائی در کنگره دوم انترناسیونال سوم بعنوان هوادار شرکت کردند. شرط تبعیت کامل از حزب کمونیست روسیه بعنوان شرط پذیرش در انترناسیونال منجر به جدائی کامل جنبش نوین شورائی از انترناسیونال کمونیستی شد.

فعالیت های انترناسیونال کمونیستی بر علیه باصطلاح "اولترا-چپ" اولین مداخله مستقیم روسها در حیات تشکلات کمونیستی در سایر کشورها بود. الگو کنترل هرگز تغییر نیافت و بتدریج تمامی جنبش جهانی کمونیستی را تحت تابعیت از نیازهای ویژه دولت بلشویکی روسیه درآورد. باوجود آنکه روسها بر کل جنبش کمونیستی مسلط شدند، ولی همانطور که پانه کوک و گورتر پیش بینی کرده بودند، هرگز نتوانستند نه اتحادیه های کارگری غرب را کاملاً "تصرف" کنند و نه بر تشکلات قدیمی سوسیالیست ها از طریق جداسازی هواداران شان از رهبران تسلط یابند. با این وجود، روسها توانستند خواه ناخواه با اعتبار عظیمی که در نتیجه یک انقلاب سیاسی پیروزمند کسب کرده بودند و با شکست انقلاب آلمان، اکثریت عظیمی از نیروهای جنبش کمونیستی را بسوی اصول لنینیسم جذب نموده و از این طریق استقلال و خصلت رادیکال جنبش نوین کمونیستی را نابود سازند. ایده و جنبش کمونیسم شورائی بتدریج رو بزوال نهاد و عملاً با حکومت وحشت فاشیسم و جنگ جهانی دوم ناپدید شد.

گرایشات "ضد انقلابی" بلشویسم از زمانی آشکار شد که لنین نبردش را بر علیه "اولترا-چپ" آغاز کرد و مبارزه پانه کوک و گورتر بر علیه انحراف لنینیستی جنبش نوین کارگری، آغاز حرکت ضد بلشویکی از موضع پرولتاریا بود. و این البته تنها موضع ثابت قدم ضد بلشویکی است که وجود دارد. "ضد بلشویسم" بورژوائی، ایدئولوژی کنونی رقابت امپریالیستی سرمایه است که با تغییرات قدرت میان دولت ها زیاد و کم میشود. مثلاً جمهوری وایمار از یکسو با بلشویسم می ستیزید و از سوی دیگر با ارتش سرخ معاهدات سری و با بلشویکها معاهدات آشکار تجاری می بست، تا موقعیت اقتصادی و سیاسی خود را در پروسه رقابت جهانی تقویت کند. یا مثل معاهده هیتلر- استالین و حمله به روسیه. متفقین غربی دیروز دشمنان جنگ سرد کنونی اند، چیزی که نشاندهنده آشکار آنستکه "سیاست" سرمایه داری تنها در رابطه با پرنسیب های سود و قدرت تعریف می شود.

ضدیت با بلشویسم باید در خود ضدیت با سرمایه داری را مفروض دارد، چرا که سرمایه داری دولتی بلشویکی صرفاً نوعی از سرمایه داری است. این البته آنطور که امروز آشکار است در آرموق، ۱۹۲۰، آشکار نبود. در نتیجه آموختن اینکه چگونه سوسیالیسم نمی تواند متحقق شود، مستلزم تجربه بلشویسم روسی بود. انتقال کنترل وسایل تولید از دست مالکین خصوصی به دولت و پروسه مدیریت متمرکز و تضاد آفرین تولید و توزیع، روابط کار و

بصورت رابطه‌ای بین استثمار شوندگان و استثمارکنندگان، حاکمان و محکومان، دست نخورده باقی می‌گذارد. این در رشد خود منجر به نوع مدرن‌تری از سرمایه‌داری میشود که در آن سرمایه مستقیماً -- و نه بطور غیر مستقیم، آنطور که قبلاً بود-- در مالکیت جمعی طبقه حاکم یعنی حاکمان سیاسی قرار میگیرد. در همین مسیر است که کل نظام سرمایه‌داری حرکت میکند و "ضد بلشویسم" سرمایه‌داری در واقع تلاشی است امپریالیستی در جهت کنترل جهان.

با نگاه به گذشته اکنون میتوان دید که اختلافات پانه کوک و لنین از طریق مباحثه قابل حل نبود. در ۱۹۲۰ هنوز می‌شد امیدوار بود که طبقه کارگر غرب راه مستقلمی در پیش گیرد؛ نه بسوی سرمایه‌داری تعدیل شده بلکه بسوی الغاء آن. گورتر در پاسخ به "کمونیسم چپ: یک بیماری کودکانه" لنین، با اشاره به اختلاف شرایط اجتماعی-اقتصادی میان روسیه و غرب و نیز اشاره به این واقعیت که "تاکتیک‌هائی" که بلشویکها را در روسیه بقدرت رساند قابل بکارگیری در یک انقلاب پرولتاریائی در غرب نیستند، همچنان میکوشید تا بلشویکها را به "خطا" بودن راهشان متقاعد کند. توسعه فراتر بلشویسم آشکار ساخت که ریشه‌های عناصر "بورژوائی" درون لنینیسم نه بواسطه "تئوری های غلط" بلکه در خصلت خود انقلاب روسیه قرار داشت که انقلابی در جهت استقرار سرمایه‌داری دولتی ولی در لفاف ایدئولوژی کاذب مارکسیستی به پیش برده شد.

پانه کوک تا پایان زندگی خود در بسیاری از مقالاتش در نشریات کمونیستی ضد بلشویکی، خصائل بلشویسم و انقلاب روسیه را توضیح داد و مثل نقدهای پیش از آن خود به سوسیال دموکراسی، در اینجا نیز بلشویکها را متهم به "خیانت" به آرمانهای طبقه کارگر نکرد. او اشاره داشت که انقلاب روسیه هرچند رویدادی مهم در رشد جنبش طبقه کارگر بود ولی به نظامی ارتقاء یافت که میتواند صرفاً سوسیالیسم دولتی یا سرمایه‌داری دولتی خوانده شود که هردو آنها در واقع یک چیز هستند. این نظام در واقع بیشتر از آنچه که اتحادیه‌های کارگری به آرمانهای اتحادیه گرائی خیانت ورزیدند به اهداف خود "خیانت" نکرد. همانطور که اتحادیه گرائی نمی‌توانست چیز دیگری بجز آنچه که هست باشد، از سرمایه‌داری دولتی نیز نمیتوان انتظار داشت که چیز دیگری غیر از خودش باشد.

از آنجا که انقلاب روسیه تحت پرچم مارکسیسم واقع شد و دولت بلشویک عموماً یک رژیم مارکسیستی محسوب می‌شود، مارکسیسم و بزودی مارکسیسم-لنینیسم-استالینیسم بعنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری روسیه باقی ماند. برای نشان دادن ماهیت واقعی "مارکسیسم" لنینیسم، پانه کوک پایه‌های فلسفی آنرا در نوشته‌ای تحت عنوان لنین بعنوان یک فیلسوف در ۱۹۳۸ تحت بررسی نقادانه قرار داد.

عقاید فلسفی لنین در اثرش ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیزم (Materialism and Empiriocriticism) در ۱۹۰۸ در روسیه منتشر شد و ترجمه آن بزبانهای آلمانی و انگلیسی در ۱۹۲۷ بیرون آمد. حدود سال ۱۹۰۴ بعضی از سوسیالیستهای روسی، بویژه بوگدانف (Bogdanov) تمایل به فلسفه طبیعی معاصر در غرب بخصوص نسبت به اندیشه‌های ارنست ماخ (Ernst Mach) پیدا کرده و تلاش در ترکیب آن با مارکسیسم را داشتند. آنان تأثیراتی در درون حزب سوسیالیست روسیه گذاشته بودند و لنین را بر آن داشت که برای نابود کردن این تأثیرات به ریشه ظاهراً فلسفی آن حمله کند.

مارکس نظام فکری خودش را ماتریالیسم خواند، هرچند نه در یک برداشت فلسفی. وی اساسی مادی برای کل هستی اجتماعی و تغییراتش قائل بود و تحلیلهای خود را بر پایه رد فلسفه مادی فوئرباخ و ایدئالیسم هگل قرار میدهد. از نظر ماتریالیسم بورژوائی طبیعت واقعیت مسلم عینی است و انسان بواسطه قوانین طبیعت تعین میابد. همین تقابل مستقیم فرد انسان و طبیعت بیرونی و ناتوانی در دیدن کار اجتماعی بعنوان وجه تفکیک ناپذیری از کل واقعیت، ماتریالیسم طبقه متوسط را از ماتریالیسم تاریخی مجزا می نمود.

ماتریالیسم اولیه بورژوائی یا فلسفه طبیعی بر این باور داشت که از طریق تجربه حسی و فعالیت فکری ناشی از آن میتوان به دانش مطلق و حقیقی از واقعیت فیزیکی که تصور می شد از ماده ساخته شده، رسید. ماخ و پوزیتیویستها در تلاش برای بردن بیان ماتریالیستی جهان مادی در پروسه شناخت، واقعیت عینی ماده را منکر می شوند، زیرا که مفاهیم فیزیکی میباید از تجربه حسی حاصل شده و آنگاه ذهنیت خود را بسازند. این باعث نگرانی بسیار لنین شد، زیرا که برای وی دانش تنها انعکاس مستقیم حقیقت عینی بود و حقیقت یعنی آنچه که مربوط به ماده است. وی تأثیرات ماخ در حلقه سوسیالیستها را انحراف از ماتریالیسم مارکسی می دید. عنصر ذهنی در تئوری شناخت ماخ، از نظر لنین یک انحراف ایدئالیستی و تلاشی عامدانه برای احیاء تاریخ اندیشی دینی بود.

در واقع رشد سریع علم مفسرین ایدئالیستی خود را یافته بود که به مذهبیون آسودگی خیال میداد. بعضی از مارکسیستها بدفاع از ماتریالیسمی که زمانی ایدئولوژی بورژوازی انقلابی بود در برابر ایدئالیسم جدید طبقه سرمایه دار مستقر و نیز علم نوین برخاستند. اهمیت آن برای لنین بویژه این بود که جنبش انقلابی روسیه که هنوز در آستانه انقلاب بورژوائی بود، مبارزات ایدئولوژیک خود را تا حدود زیادی با مباحثات علمی و فلسفی بورژوازی اولیه غرب همراه کند.

پانه کوک با مواجهه دادن حملات لنین در "امپریوکریتیسیم" با مضمون واقعی علمی آن نه تنها برداشت غلط و تحریف شده لنین از نظرات ماخ و آواناریوس (Avenarius) را آشکار میکند، بلکه ناتوانی وی در نقد آثارشان از نقطه نظر مارکسیستی را نشان میدهد. لنین به ماخ نه از موضع ماتریالیسم تاریخی بلکه از موضع ماتریالیسم ابتدائی و بلحاظ علمی عقب مانده تر بورژوائی حمله میکند. پانه کوک در این استفاده از ماتریالیسم طبقه متوسط در دفاع از "مارکسیسم" نشان دیگری از مشخصه نیمه بورژوائی و نیمه پرولتری بلشویسم و انقلاب روسیه را می بیند. این همراه بود با درک سرمایه داری دولتی از "سوسیالیسم"، نگرشی اقتدارگرایانه نسبت به خودانگیختگی و سازمان، اصل کهنه شده و غیرقابل تحقق خودمختاری ملی و اعتقاد لنین در اینکه تنها روشنفکران برخاسته از طبقه متوسط اند که قادرند به آگاهی انقلابی برسند و مقدر به رهبری توده هایند. ترکیب ماتریالیسم بورژوائی و مارکسیسم انقلابی که مشخصه فلسفه لنین بود با پیروزی بلشویسم بصورت ترکیب تجربه سرمایه داری نوین و ایدئولوژی سوسیالیسم مجدداً ظاهر شد.

با این وجود انقلاب روسیه در مقایسه با انقلاب فرانسه حادثه ای فراتر و دارای اهمیت بسیار بالائی بود. انقلاب روسیه از جمله آشکار ساخت که نظام تولیدی سرمایه داری منحصر به روابط مبتنی بر مالکیت خصوصی، که در دوره بازار آزاد مسلط بود، نیست. با فروکش کردن امواج ضعیف انقلابی در شروع جنگ جهانی اول، سرمایه داری

علیرغم آنکه در بحران بود مجدداً خود را از طریق دخالت فزاینده دولت در اقتصاد تثبیت کرد. در کشورهای ضعیف تر سرمایه‌داری این روند بشکل فاشیسم بروز کرد و منجر به تشدید سیاست‌های امپریالیستی و در نهایت جنگ جهانی دوم شد. جنگ جهانی دوم حتی بیش از جنگ اول به روشنی نشان داد که جنبش موجود کارگری دیگر نه یک جنبش طبقاتی بلکه بخشی از سرمایه‌داری معاصر بود.

در جریان جنگ دوم جهانی در هلند اشغال شده، پانه کوک کار خود را روی اثرش *شوراهای کارگری* آغاز کرد که در سال ۱۹۴۷ تکمیل شد. این اثر جمع‌بندی تجربیات زندگی‌اش از تئوری و عمل جنبش بین‌المللی کارگری و توسعه و گذار از سرمایه‌داری در کشورهای مختلف و در کل بود. این مرحله از تاریخ سرمایه‌داری و مبارزات بر علیه آن با پیروزی و حیات مجدد، هر چند تغییر یافته، سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم و تبعیت هرچه بیشتر منافع طبقه کارگر از نیازهای دو نظام رقیب سرمایه‌داری پایان می‌رسد که خود را برای یک جنگ جدید جهانی آماده می‌کنند. در حالیکه در غرب سازمانهای همچنان موجود کارگری در بهترین حالت جایگزینی انحصارات با سرمایه‌داری دولتی را هدف قرار داده‌اند، جنبش جهانی باصطلاح کمونیستی در آرزوی یک انقلاب جهانی با مدل انقلاب روسی است. در هر دو حالت، سوسیالیسم با مالکیت عمومی یکی گرفته شده، که در آن دولت حاکم بر تولید و کارگران همچنان تحت ستم یک طبقه حاکم‌اند.

فروپاشی نظام قدیم سرمایه‌داری همراه بود با فروپاشی جنبش قدیم کارگری. آنچه که این جنبش تصور میکرد سوسیالیسم است مبدل به شکل خشن‌تری از سرمایه‌داری شد. ولی بر خلاف طبقه حاکم که بسرعت خود را با تغییر شرایط انطباق داد، طبقه کارگر همچنان وابسته اهداف و فعالیت‌های سنتی خود و در ناتوانی محض و موقعیتی ناامید کننده باقی ماند. با در نظر گرفتن اینکه تغییرات اقتصادی تنها بتدریج باورها را دگرگون میکند، به زمان طولانی‌تری نیاز است تا یک جنبش جدید کارگری متناسب با شرایط جدید از نو برخیزد. وظیفه طبقه کارگر همچنان همان است که بود یعنی الغاء نظام تولیدی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم. و این تحقق نمی‌یابد مگر آنکه کارگران خود و جامعه را بنحوی سازمان دهند تا یک نظام تولیدی و توزیعی برنامه‌ریزی شده و بدست خود تولیدکنندگان مستقر گردد. هنگامی که چنین جنبش کارگری برخیزد، ریشه‌ها و آرمانهای خود را در اهداف کمونیسم شورائی و در نظرات یکی از پابرجاترین مدافعانش مییابد -- آنتون پانه کوک.